

قضیه حافظه‌ی قورباغه، ما و سیاسی‌کاران ما!

نادره افشاری

نخستین همایش سر اسری اتحاد جمهوری خواهان که از روز هشت ژانویه در دانشگاه برلین تشکیل شده بود، در دهم ژانویه به کار خود پایان داد. شورای پنجاه نفره‌ای در آن انتخاب شد و جالب این که کسی به نام فرخ نگهدار رهبر سازمان فدائیان اکثریت از اعضای اصلی شورای نه نفره‌ی این جریان معرفی شد. این که چرا من و بسیاری از افرادی نظیر من، کم این جماعت را به بخشی از حکومت اسلامی حاکم بر ایران منتسب می‌دانیم، بر کسی پوشیده نیست، با این همه برای یادآوری و گریز از کوتاهی حافظه‌ی تاریخی هموطنانمان شمه‌ای از پیشینه‌ی تاریخی این فرد را در این متن می‌آورم. شاید در بخش دیگری به پیشینه‌ی دیگران این جماعت حامی حکومت اسلامی نیز پرداختم. یکی از کسانی که تعزیه گردان این تعزیه‌ی کم‌دی بود، فردی است به نام فرخ نگهدار که به گفته‌ی علی میرفطروس همچنان در پی نگهداری از حکومت اسلامی سر و جانش را قربان بخش اصلاح طلب حکومت اسلامی می‌کند؛ به ویژه که این روزها دوباره تعزیه‌ی عاشورای مظلومیت بخش اصلاح طلبان در برابر شورای نگهبان و نظارت استصوابی راه افتاده است و دارد برای دستکاری در حافظه‌ی تاریخی ما ملت ایران پیگیر و جدی کار می‌کند.

می‌گویند قورباغه‌ها حافظه‌ی تاریخی بسیار ضعیفی دارند. اگر دو قورباغه را در کنار یکدیگر بگذاریم، هر سه ثانیه به سه ثانیه دوباره با هم آشنا می‌شوند؛ چون در ازای حافظه‌ی تاریخی‌شان تنها سه ثانیه است. و بدبختانه ما نیز ملتی هستیم که حافظه‌ی تاریخیمان چندان با حافظه‌ی قورباغه‌ها تفاوت ندارد. اگر بر اساس تئوری‌های آموزشی داروین در خانه‌های تیمی جریان‌های سیاسی تروریست مسلحانه‌ی دوران پادشاهی پهلوی دوم، قورباغه زمانی که از آب بیرون آمد، نوک پیکان تکامل خوانده می‌شد، سال‌هاست که دانش امروزین از آن تئوری‌های مد روز آن دوران فاصله گرفته است. امروز دیگر کسی قورباغه را تنها به صرف بیرون آمدن از آب نوک پیکان تکامل ارزیابی نمی‌کند. این دانش‌های سوخته و کپی برداری شده از روی تئوری‌های مارکسیستی دانشمندان شوروی آن سال‌ها، سال‌هاست که به موزه‌های علوم پیوسته است. حاملان این تئوری‌ها هم به موزه‌ها پیوسته‌اند؛ هرچند بگوشت در همان موزه‌های تاریخی‌شان تکانی به ماتحتشان بدهند؛ ماتحت‌هایی که بسیار شبیه به ماتحت خاله غازه‌ی داستان زیبای آهو و پرنده‌های نیما یوشیج است:

خاله غازه آنقدر خورده بود و خوابیده بود که نمی‌توانست بالهایش را تکان بدهد! و البته جالب این که آهو و پرندگان این داستان سال‌ها به دنبال رهبری همین خاله غازه به حجره‌هایشان را پاره کرده بودند: من بوی آب را می‌شنوم. خاری که خوردم نمود بود.

به هر حال برای کمی مته‌کاری در حافظه تاریخی ایرانیان و برای اینکه این جماعت نگهدار حکومت اسلامی در این خیالات نباشند که ما را نیز شبیه به قورباغه ارزیابی فرمایند، بخش کوتاهی از کتاب پراج خانه‌ی دانی یوسف را در رابطه با شخص فرخ نگهدار یکی از رهبران جریان تروریستی فدائیان خلق و رهبر بخش اکثریت این جریان و همکار و همراه حزب منحل‌ه‌ی توده و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در این‌جا می‌آورم که هم خواندنی است و هم اندیشیدنی.

وقتی شرایط مبارزه برای توده‌ای و فرقه‌چی‌ها در آذربایجان سخت می‌شد، سراغ دایی یوسف را می‌گرفتند. دایی یوسف در واقع اسم مستعار کشور شوروی و رهبرش استالین بود که حلال همه‌ی مشکلات به حساب می‌آمد و دارو و درمان تمام دردها را برای همه‌ی خلق‌های جهان با خود داشت.

اتابک فتح‌الله زاده، کتاب خانه‌ی دایی یوسف‌اش را که گفتاری در مورد مهاجرت فدائیان اکثریت به شوروی مرحوم است، با پاراگراف پیشین آغاز کرده است. او که فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و حزب توده را منحرف از مشی کمونیستی سازمان فدائیان اکثریت می‌دانست، در آن سال‌های آغازین نضج گرفتن حکومت اسلامی به خود می‌بالید که دست کم دیگر کسی در میان این جریان - سازمان اکثریت - وابسته به شوروی نیست [!] با این همه هم در کتابش تاکید می‌کند که با گردش روزگار و سر رسیدن انقلاب و ساده لوحانه افتادن به تور حزب توده و شرکت با آن حزب در خط امام و دمیدن در شپیور ضد

امپریالیستی [امام جماران] و سرانجام رسیدن به روزگار تلخ شکست و تعقیب و درگیری، به همین سرنوشت حزب توده و فرقه دموکرات تن در دادند. دیگر ایام هارت و پورت پایان یافته و نوبت خودشان رسیده بود و دایی یوسف به ایشان چشمک می‌زد.

فرخ نگهدار که در دوران پیش از افتضاح تاریخی سال پنجاه و هفت یک تروریست تمام عیار بوده است و در تمام سال‌های نضج گرفتن حکومت اسلامی در شبپور ضد امپریالیستی امام جماران دمیده است و حمایت‌های مهوعی از حکومت اسلامی کرده است، این روزها همچنان فعال و در تدارک است تا مأموریت محوله‌اش را بر علیه منافع عالی‌های ملت ایران تداوم بخشد و سد راه تحقق آزادی و دموکراسی و حقوق شهروندی در میهن ماتمزه‌ای ما شود. و البته پوشیده نیست که از طیف فرخ نگهدار، ما در میان باصطلاح روشنفکرانمان کم نداریم.

نویسنده کتاب خانه دایی یوسف از قول یکی از کارمندان گشت و صنعت مغان می‌نویسد: ما گلوی خودمان را برای جمهوری اسلامی پاره کردیم، حال برای زنده ماندن از دست همین‌ها باید خود را مخفی کنیم.

و جالب این که نویسنده که توسط عمال همین حکومت اسلامی دستگیر شده است، وقتی به اطلاع بازجو می‌رساند که اقلیتی نیست، همراه با عذرخواهی غلیظی از سوی بازجوی عزیزش، با ماشین سپاه و با تمام کتاب‌هایش جلو خانه‌اش پیاده‌اش می‌کنند؛ همو که شب پیش از آن چند بار اعدام مصنوعی شده بوده است. جالب این که یک میزبان همین عضو فعال سازمان اکثریت از نویسنده می‌پرسد: آخر برایم شرح بده، حال که اینطور تحت تعقیب و پیگرد هستی، چگونه می‌خواهی برای شکوفایی جمهوری اسلامی تلاش بکنی؟ (ص دوازده)

و این جماعت برای شکوفایی انقلاب اسلامی تلاش‌ها کرده‌اند و همچنان هم می‌کنند. در صفحه بیست و هفت کتاب، نویسنده پس از این که فرخ نگهدار از تعدادی از اعضای هیئت سیاسی و اعضای کمیته مرکزی سازمان اکثریت به همراهی لاهرودی رهبر فرقه دموکرات آذربایجان به او می‌پیوندند، خوشحالی می‌کند و برای آگاهی از سلامتی ایشان خدای توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها را شکر می‌گزارد.

جالب این که فرخ نگهدار در همین دوران فرار به کشور شوروی مرحوم، در مطلبی می‌نویسد: اگر دیروز وحدت حزب توده و سازمان اکثریت امر مهمی بود، امروز به امر فوری تبدیل شده است. اما به قول فتح‌الله زاده فرخ نگهدار نمی‌دانست که سیستم شوروی از چه قماش است [همچنان که او هنوز هم نمی‌داند که سیستم حکومت اسلامی که کپی برداری شده از روی ک.گ.ب. شوروی مرحوم است، از چه قماش است] شوروی از مرده‌ی حزب توده نیز که به مرور غلام خانه زاده شده است، هرگز دست برنخواهد داشت. سال‌های سال امتحان لازم است تا دولت شوروی سازمان اکثریت را باور کند. چنانکه فرخ نگهدار و همفکرانشان برای کسب اعتماد شوروی تا فروپاشی آن، هر چه سرمایه در چنته داشتند به پای آن ریختند اما جز از دست دادن آبرو و حیثیت چیزی نصیب سازمان اکثریت نشد. (ص بیست و هشت)

جالب این که شناخت رهبری سازمان اکثریت از واقعیت‌های دهشتناک جامعه‌ی شوروی هیچ فرق اساسی با هوداران این سازمان نداشت. تنها فرقی این بود که امثال فرخ نگهدار یعنی رهبری سازمان اکثریت بر اساس آنچه در کتاب‌ها خوانده بودند، اعتقادشان به شوروی و این که این کشور و نظام آن تنها راه رهایی خلق‌های جهان است، مکتبی‌تر و ایمانی‌تر بود. تنها یک مورد از هوادار فریبی و خود شیفتگی رهبری این جریان کافی است تا عمق مردم فریبی و شعار سازی این جریان را به وضوح نشان دهد: حدود پس از یک سال فرخ نگهدار از تاشکند عازم مسکو می‌شود. او در مسکو مشتی از مدال‌های بدلی شوروی را خریده و به عنوان هدیه به کمیته‌ی مرکزی به آدرس مجید به تاشکند می‌فرستد. مدال‌های بدلی را معمولاً توریبست‌های خارجی و نوجوانان از کیوسک‌ها می‌خریدند در تاشکند مجید اعضای هیئت سیاسی و کمیته مرکزی را به صف ردیف می‌کند و بدون اینکه اطلاعی از عنوان مدال‌ها داشته باشد، مدال‌های درشت را به سینه‌ی اعضای هیئت سیاسی و مدال‌های کوچک‌تر را به سینه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی و آخر سر هم مدال درشتی به سینه‌ی خود

نصب می‌کند. (ص بیست و نه)

به هر حال پارتی برلین برای حمایت از حکومت اسلامی در زمانی که حتا نیروهای درون حکومت نیز از تحریم انتخابات سخن می‌گویند، جز همراهی با بخش اصلاح طلب حکومت اسلامی هیچ تفسیر دیگری ندارد. هرچند هم در شعار هاشان بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر را کپی کرده باشند. اگر کسی واقعا درد ایران و ملت ایران را داشته باشد، انتخابات دور هفتم مجلس شورای اسلامی را به وسیله‌ای برای نمایش عدم اقبال این ملت از این انتخابات تبدیل می‌کند. و شوربختانه در برلین، این جریان و افرادی که به عنوان شورای آن انتخاب شدند، نشان دادند که چگونه جمهوریخواهان به عنوان عصای دست هر دو جناح‌های حکومتی سخت در تلاش برای تدارک شوهای انتخاباتی و تعزیه‌ی مظلومیت و قربانی بودن بخش خاتمی‌چی حکومت هستند. صریح‌تر بگویم که یکایک کسانی که به هر شکلی از این حکومت هواداری می‌کنند، مانع تحقق خواست اساسی ملت ایران برای دست یافتن به حکومتی لائیک و غیر ایدئولوژیک و دست یافتن به ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی و آزادی‌های فردی و اجتماعی هستند و باید با نام و عنوان و سابقه‌ی سیاسی/تشکیلاتی‌شان به مردم بیشتر شناسانده شوند، چنانکه به عنوان نمونه اتابک فتح‌الله زاده در کتاب خانه دایی یوسف کرده است. همین!